تفکری که دکتر رضا داوری به ما گوشزد می‌کند

شماره پرسش: ۱۹۸۶۹

تاریخ ارسال پرسش: ۱۳۹۶/۴/۲۹ ۲۰:۵۲:۰۶

متن پرسش

نهاد علم (پاطوق) یا دین (جنوب)، مسئله این است. (دانشجوی دانشگاه صنعتی اصفهان) در این یادداشت سعی بر آن است حول واژه هایی چون واقعیت، حقیقت، علم، دین و جامعه گفت و گویی صورت گیرد. سپس سوالاتی پرسیده شود. در جامعه ای که در آن افراد با ایدئولوژی و خرد «بی خردی» با مسائل برخورد می کنند پرداختن به واژه های فوق خالی از لطف نمی باشد. ایدئولوژی جامعه ی امروز بی خردی در سطحی از بلاهت فکریست که از واقعیت ها نیز بسیار به دور است. این بی خردی که در سطحی بسیار دور تر از واقعیات زندگی به سر می برد بستری است برای جدایی روز به روز امر های «رایج» دینی از زندگی مردم. در نخستین مرحله سوال این است که آیا در جامعه ای که با این ایدئولوژی در حال گذران زندگی است، می توان با امر های دینی «مرسوم» به آن پرداخت و آن را از بلاهت فکری به دور کرد و حقیقت را به آن ها تذکر داد؟ افرادی که در بستر واقعیات جامعه قرار می گیرند و به نوعی آزادی، فتوت و جوانمردی و عیاری می رسند زمینه ی ظهور و بروز و تجلیگاه حقیقت را در خود مهیا و آماده می کنند و «مردم جهان توسعه نیافته اگر بتوانند به این سطح از خود آگاهی نسبت به واقعیات جامعه برسند امید است نه تنها از زندان تجدد رها شوند بلکه جهان را دگرگون سازند.» گویا امر های دینی «مرسوم امروزی» در خود جایگاهی برای دیدن و تفکر به واقعیات جامعه جای نداده اند و صحنه و عرصه ی واقعیات در این امر ها بسیار تنگ می نماید. امر های دینی مسخ شده ی «امروزی» که مدعی حقیقت و عدالت هستند با جای ندادن «واقعیات» در خود روز به روز با جامعه فاصله می گیرند. در حالی آنچه که از دین مبین اسلام ناب محمدی (ص) بر می آید در کنار دعوتی که دین به سمت حقیقت دارد، به شدت بر واقعیات تاکید می کند و این گونه است که مدام تاکید به تفکر و دعوت از واقعیات به سمت حقیقت دارد هر چند «اما شاکرا و اما کفورا». خود دین و اسلام نیز گویا برای واقعیات نیز جایگاهی مهم قائل است که در نتیجه ی آن برای آزادی و اختیار (که به معنای حقیقی اش در دین اسلام پیدا می شود) و سپس تفکر و تامل جایگاه قائل است. واقیعت این است که انسان اراده دارد و باید در راستای اراده ی خود و با خواست از خدا به سمت قرب، تکامل و عدالت و مفاهیم والای فطری حرکت کند. حال مادامی که ما با دیدی مبتنی بر کاسه ی داغ تر از آتش، و خداگونه تر از خدا، حقیقت تر از حقیقت! با این جامعه برخورد کنیم و فقط مدعیان فهم حقیقت باشیم که همه باید از ما تبعیت نمایند روز به روز به شکاف این دو امر در مقوله ی دین، یعنی حقیقت و واقعیت دامن زده ایم و حقیقتی که باید در آبستن واقعیات شکل بگیرد را به محاق برده ایم. وظیفه و رسالت ما در مرحله ی اول شخم زدن زمین سفت و ایدئولوگ وجود افراد و به آزادی

رساندن آنها از اسارت تمدن مدرن است (این که حضرت آقا از آزادی صحبت می کنند در واقع یک توصیه ی صرفا اخلاقی نیست بلکه گویا با نظر به روح دوران این مسئله را مطرح می کنند) که این امر ثقیل و سنگین و دشوار با دعوت درست و پیچیده ی افراد به تفکر و تامل در فهم واقعیات جامعه حاصل می شود (که این خود نیز بسیار امری سنگین و ثقیل است) و در بُعدی دیگر متذکر شدن حقیقت هستی به وجود چنین انسان های آماده و حق پذیری می باشد. و البته در نهایت (اما شاکرا و اما کفورا). مادامی که تنها از واقعیات جامعه گفته شود و تنها تلاش در راستای دیدن واقعیت های جامعه باشد در واقع بخشی از این تذکر حاصل گردیده است و افراد که تنها نظر به واقعیات جهان عصر تجدد دارند و آن را درک کرده اند لکن دل در گرو حقیقت هستی ندارند قائدتا یا دیوانه می شوند و یا دست به خود کشی می زنند. (چون گوته) به قول استاد طاهر زاده: «ما در تاریخی زندگی می‌کنیم که قصه‌ی انتحار روشنفکران قرن نوزده سخن بزرگی با ما در میان گذاشته است. بنده از کتاب «فرجام نیچه» اثر «هارتموت لانگه» این را فهمیدم که چون هوشیارانی مثل نیچه یا حساسیت‌هایی که گوته‌ی جوان در آثار خود پیش می‌آورد، دیگر نمی‌شود آدم‌های هوشیار را دعوت به زندگی کرد که عملاً نفس‌کشیدن است و بس. لذا باید آن حساسیت نورانی را به جایی برد که آن‌جا روشنی‌گاهی است در ظلماتِ دوران. و اگر از آن مأیوس شویم - از آن‌جایی که نظام مدرن چنین انسان‌هایی را از هرگونه زندگی محروم می‌کند - یا باید تصمیم به جنون گرفت چون نیچه و هولدرلین، و یا باید به آن نوع خودکشی‌ها دست زد که عده‌ای با آثار گوته دست زدند. امروز روشنی‌گاهِ ما با فلسفه‌های معمولی در مقابل ما خود را نمی‌گشاید. من هنوز حیران راهی هستم که شهدا در مقابل ما گشودند. خدا کند که این راه، معنیِ تاریخی خود را بنمایاند. آیا امثال شما می‌توانند برای آن‌که از غصه نمیرند، زبانِ راهی باشند که شهداء گشودند؟! می‌دانم که واژه‌ی «راهِ شهداء» کمی حالت متافیزیکی و مُرده پیدا کرده است ولی واقعیتِ قضیه به‌شدت زنده است، به همان معنایی که آن پیر فرزانه فرمود: «خدا می داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست و این ملت ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.» چه کسی است که باید نشان دهد راه و رسمِ شهادت، کورشدنی نیست؟ راستی را حکیمانه خون دل خوردن و حجاب‌های این راهِ گشوده را متذکرشدن همان، «مداد العلماء افضلُ من دماء شهداء» نیست؟) پخش دیگری از این تذکر باید دعوت به رجوع به خویش تن و دعوت به خود حقیقی و فطرت خدا جو و پاک انسان باشد. در شکل گرفتن این حالت متافیزیکی که برای شهدا به عنوان رهبران و مقتدایان و پیشوایان جهان پیش آمده دور کردن آن ها از واقعیت نیز بسیار موثر بوده است. این سخن استاد طاهر زاده ما را به این توجه می دهد که در این دوران اولا هوشیارانی چون، نیچه و گوته لازم هستند که واقعیات را درک کرده باشند (تلاش در راستای نشان دادن واقعیت های زندگی با نهاد علم) و در ثانی که این هوشیاران در واقع دعوت به نوعی دیگر از زندگی می خواهند که در آن روشنیگاهی در این تمدن مدرن را به خود ببینند. مادامی که ما این

روشنگاه را نتوانیم نشان دهیم و کسی که در جهت شناخت واقعیت های زندگی گام بر می دارد نتواند این روشنی گاه را (انقلاب ،دین و سلام ناب را) مقابل خود متصور شود هیچ اتفاقی نمی افتد بلکه روز به روز سردرگم تر از دیروز می گردد. همچون تمام متفکرینی که احساس نوعی گم شدگی می کنند.
حال سوالاتی از این دست برای بنده مطرح است. ۱. من به عینه مشاهده کردم وقتی با رویکرد نشان دادن واقعیت با جامعه مواجه می گردیم (کمی از گفتن حقیقت کوتاه بیاییم (حقیقت فعلا در نظر حقیر اسلام ناب محمدی (ص) است و واقعیت آنچه که موجود است)، در این خرد بی خردی بیشتر می توانیم رسوخ کنیم، حداقل می توانیم در فرد یک شک جدی بیاندازیم تا فکر کند. هر چند که این فکر ممکن است به حقیقت نرسد بلکه زد حقیقت هم شود!) (در متون دینی هم داریم که برای یک عالم دو اجر است ۱. اجر تفکر هر چند که با حقیقت ملازمت پیدا نکند. ۲. اجر رسیدن به حقیقت در صورت رسیدن در نهاد علم مسئله ی ما این نیست که بگوییم غرب خوب است یا بد! مسئله ی ما این است که بگوییم که بیایید به غرب فکر کنیم و به طور مثال ما حتی برای توسعه هم یک خردی نیاز داریم. خردی که نگاه مکانیکی به غرب نداشته باشد! خردی که بداند اگر غرب هم به جایی رسیده است و اکنون دارد از ثمره ی آن استفاده می کند، ما هم به آسانی و بدون دادن هزینه نمی توانیم شریک این ثمره و محصول شویم و ... ما در نهاد علم می توانیم در مورد کارهایی اسنادی از قبیل ۲۰۳۰ از پایگاه منطق و این که این سند فارغ از اسلام و دین اصلا با فرهنگ ما سازگار نیست صحبت می کردیم و می توانیم بگوییم که چون این سند مطابق با آرمان های کشور دیگری نوشته شده است (جدای از خوب و بد) به درد کشور ما و هویت ما نمی خورد. در اینجا گویا باب گفت و گو در مورد توجه دادن افراد به بی فکری و سطحی نگریشان بیشتر است. حال آن که در پروژه ی بزرگی چون راهیان نور سعی ما بر این بود که از نهاد حقیقت و سعی در تذکر حقیقتی که شهدا متذکر آن بودند روشنیگاه عصر ظلمات را متذکر شویم. (اعتقاد ما این است حقیقت چیزی نیست جز اسلام ناب محمدی (ص) به معنای تسلیم شدن) حال سوال این است که این واقعیت و حقیقت و دین چه نسبتی با هم دارند؟ آیا دیدگاه دکتر داوری به عنوان یک فنومنولوژ در دین جایگاهی ندارد؟ اگر این مورد در دین و پایگاه دین نیست پس این دین آیا ناقص نیست؟ به عقیده ی بنده دیدگاه دکتر داوری در واقع علم دینی است! این دین رایج ما که با فطرت ها سر و کار دارد در واقع چرا نمی تواند فطرت های انسان ها را در مقابل گفتمان غرب به خود جذب کند؟ آیا امکان دارد که انسان ایدئولوگ بی خرد امروزی را از این پایگاه دینی رایج به سمت حقیقت دعوت کرد؟ اگر این دین رایج و مسخ شده و بی جان نمی تواند آیا نوزایش دینی ما می تواند؟ در این نوزایش جایگاه واقعیت کجاست؟ اصلا آیا اعتقاد دارید دینی که ما در کشور داریم در واقع اسلام نیست و برخی از مفهاهیم آن مرده است؟ آیا وقت آن نرسیده است که حوزه برود سراغ کسانی امثال داوری هر چند به آن برسند و از آن عبور کنند؟ خلاصه ی بحث آن که ما باید جایگاه این واژه ها را برای خودمان مشخص نماییم. علم، دین، واقعیت و حقیقت و نحوه ی اثر گذاری این واژه ها در افراد.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: به نظر بنده ابواب ارزشمندی را در مقابل مخاطب خود گشوده‌اید تا از یک طرف نسبت به واقعیات اطراف خود غافل نباشد و متوجه شود در مقابل دید این نسل چه می‌گذرد و از طرف دیگر جایگاه حقیقتی که در منظر تاریخ انقلاب اسلامی گشوده شده است، فراموش نشود. و تفکر جز این نیست که نه ما قرائتی از اسلام را به میان آوریم که نسبت به اطراف خود بیگانه باشیم، و نه آن‌چنان به آرمان‌های قدسی نظر کنیم که از واقعیت‌های اطراف خود غافل گردیم. هرچه هست همان‌طور که متوجه‌اید امثال آقای دکتر داوری می‌خواهد ما نسبت به وضع توسعه‌نیافتگی خود فکر کنیم تا اگر می‌خواهیم اهداف خود را توسعه‌یافتگی بگذاریم، لااقل باید از شرّ خرد توسعه‌نیافتگی آزاد شویم. و یا اگر متوجه باشیم که تاریخ ما، تاریخِ غرب و توسعه‌یافتگی غرب نیست، بلکه زمان ما و مکان ما، زمان و مکان دیگری است و باید در عین شناخت غرب، خود را در جای دیگر جستجو کنیم، لااقل از شرّ خرد توسعه‌نیافتگی که از یک طرف ما را در حسرت توسعه‌یافتگی غرب از بین می‌برد و از طرف دیگر هیچ‌وقت موجب نمی‌شود که ما به خود آئیم و از خود بپرسیم چرا طی ۲۰۰ سال در آرزوی غربی‌بودن به هیچ‌چیز نرسیده‌ایم. و این تفکری است که از استاد تفکر این دوران یعنی دکتر رضا داوری اردکانی می‌توان آموخت. بنده هم نیز با نظر شما موافقم دوستان حوزوی ما خوب است از این خردمندی نیز بهره‌مند گردند، بدون آن‌که از بستر آموزه‌های قدسیِ کارسازِ شریعت الهی کوچک‌ترین غفلتی داشته باشند. موفق باشید